

قُلِّهِ يَا قَلْعَهُ؟!

حسن اکبری بیرق

تماشای دو نشست بی‌ثمر شورای امنیّت سازمان ملل متحد، در آستانه تابستان ۱۴۰۴، که برای بررسی حمله متجاوزانه اسرائیل و امریکا به ایران تشکیل شده بود، بی‌گمان از چشمان هر ایرانی وطن‌دوست، با هر باور و رویکرد هستی‌شناختی، ایدئولوژیک و سیاسی، اشک تحسّر سرازیر می‌کرد. حتی هر ناظر بی‌طرفی می‌توانست گستره و ژرفای تنهایی و بی‌پناهی ایران و ایرانی را در جهانی بدین پهناوری با دیده و گوش سَر ببیند و بشنود. نکته تراژیک و فاجعه‌بارتر آن دو جلسه تلخ تاریخی، نحوه گفتار، کردار و زبان بدنِ نمایندگانش رژیم صهیونیستی بود که با هیچیک از موازین دیپلماتیک و ادب و اخلاق انسانی هم‌خوانی نداشت و از آن شگفت‌تر و تأسف‌بارتر، بی‌تفاوتی رئیس و اعضای شورا و دبیرکل سازمان ملل بود، در برابر آن رفتار غیرمؤدبانه و تحقیرآمیز نماینده یک دولت بیریشه با نمایندگانش کهن‌ترین دولت-ملت دنیا. البته این بی‌تفاوتی به‌واقع در امتداد همان بی‌عملی مطلق اکثر کشورهای جهان، به‌ویژه ایالات متّحده امریکا و فدراسیون روسیه و اقمارشان می‌باشد که در بیش از نیم‌قرن گذشته، در برابر جنایت‌های ضدّ بشری اسرائیل از خود نشان داده و هرگز با سیاست‌های توسعه‌طلبانه، نژادپرستانه و ستیزه‌جویانه این رژیم معلوم‌الحال و مجهول‌الهویه، مقابله‌ای جدّی و مؤثّر نکرده و بلکه در اغلب موارد پشتیبان بی‌قید و شرط آن بوده‌اند.

دشوار! اساسی در این میان، آن است که چگونه یک رژیم تازه تأسیس که مساحت آن به‌زحمت با یکی از استان‌های ایران برابری می‌کند، جرأت و جسارت هَجمه به یک کشور بزرگ و نیرومند، همانند ایران، را پیدا می‌کند بی‌آن‌که نگران پیامدهای منطقه‌ای و جهانی آن باشد. آیا دلیل یا علّت چنین تهوّر را در قدرت آن‌سو باید جست یا ضعف این‌سو؟ یا هیچکدام یا هر دو؟ به دیگر سخن، اگر تا همین گذشتّه نه‌چندان دور حتی خیال درگیری با ایران، کم‌یا بیش در حکم بازی با دُم شیر بود، چه شده‌است که این کشور کوچک تنها در یک شب، بهترین و اثرگذارترین

نظامیان و دانشمندان جمهوری اسلامی ایران را هدف قرار می‌دهد؛ آن‌هم با آگاهی از توان واکنش سریع و کوبنده موشکی از طرف مقابل؟ پاسخ این پرسش را نه در معادلات نظامی باید جستجو کرد و نه حتی در توازن قوای سخت و نرم. برای حلّ یا دستکم ایضاح این مسأله باید اعماق تاریخ منطقه را که استعمارگران با ذهنیّتی اروپامحور، «خاورمیانه‌اش» نامیده‌اند، کندوکاو نمود و پس از فراغت از مطالعۀ این منازعۀ چندهزارساله در این سرزمین نفرین‌شده، پرونده «امریکاستیزی» را در ایران نیم‌قرن اخیر گشود و نه فقط «خطوط» این کتاب قطور، بلکه بین خطوط آن را به‌دقّت قرائت نمود.

اما چرا برای تحلیل و تعلیل دشمنیِ بی‌پایان اسرائیل و ایران لاجرم باید پای امریکا را وسط بکشیم؟ جواب این سؤال بسیار روشن است؛ اسرائیل شعبه امریکا در منطقه یا به تعبیر دقیق‌تر یکی از ایالت‌های آن کشور در خاورمیانه است و قهراً درگیری با او، درگیری با ایالات متحده امریکا است. این مدّعا نه به وجه استعاری و مجازی، بلکه به صورت یک گزاره کاملاً حقیقی و عینی باید فهمیده‌شود. این‌که چرا جناح‌های مختلف سیاسی و دولت‌های متنوّع ابرقدرتی همچون امریکا، همواره در یک مقوله اتّفاق نظر داشته و از همان اوانِ پیدایش رژیم صهیونیستی اسرائیل، به صورتِ تمام قد پشت سر آن ایستاده‌اند، موضوع بحث این جستار نیست و عجالتاً باید آن را مفروض گرفت. آنچه پرابلماتیک اصلی این نوشتار را تشکیل می‌دهد آن است که چه فرایندی طی شد که به اینجا رسیدیم؛ به جایی‌که هیچکس نمی‌تواند تضمین دهد که همین امشب آتش زیر خاکستر جنگ میان جمهوری اسلامی ایران و اسرائیل (بخوانید، امریکا)، دوباره زبانه نکشد و شعله‌ور نشود.

گفتیم که اسرائیل‌ستیزی اگر مُرادفِ امریکاستیزی نباشد، لااقل مُتابع آن است؛ یعنی تصوّر یکی، موجب تصدیق آن دیگری است. اما در جمهوری اسلامی ایران به‌درستی دانسته نیست که بنابر منطق خطّیِ زمان، کدامیک متقدّم است و کدام متأخّر. فی‌المثل آیا دشمنی با اسرائیل، زمینه‌ساز تقابل ایران و امریکا بوده یا بالعکس؟

اگر قاعدۀ عُقلائی «دشمنِ دشمنِ من، دوست من است»، و کشمکش دیرپای ایرانیان و اعراب، معتبر و مفروض باشد، دوستی ایران و اسرائیل موجّه‌تر می‌تواند بود؛ مگر این‌که عللِ منازعۀ ایران و اسرائیل را اختلافات ایدئولوژیک بدانیم که در آن‌صورت نیز دچار پارادوکسی لاینحل می‌شویم؛ چراکه لازمّاً همین مبنای آرمان‌گرایانه و آخرالزّمانی، اعلام جنگ به همّ دُول متخاصم با همه مظلومان عالم، به‌ویژه ارتش‌های شیعه‌کش بود که نمونه‌هایی عینی در پیرامونمان دارند؛ از فرارودان تا میانرودان. پس ناچار باید جای علت و

معلول را عوض کرده، اسرائیل‌ستیزی جمهوری اسلامی را تابعی از ماهیت امریکاستیز آن بیانگاریم و مبدأ و خاستگاه زمانی و مکانی آن را نه «نوفل لوشاتو» در زمستان ۱۳۵۷، بلکه در «سفارتخانه شیطان بزرگ»، در پاییز ۱۳۵۸ بدانیم.

سخن از «ماهیت» ضد امریکایی انقلاب ۵۷ رفت، که تعبیری است غلط‌انداز و گمراه‌کننده؛ چراکه اسناد برجای مانده از همان سفارت، حاکی از مراودات سران انقلابیان با نمایندگان امریکاییان بود. اما چه شد که در عرض چندماه ورق برگشت و در طول یک روز شعار «مرگ بر شاه» بدّل به «مرگ بر امریکا» شد. خام‌اندیشی است اگر گمان بریم که یک مشت دانشجوی خامدست، از بیم بازگشت شاه بیمار زار نزار به یاری امریکای جهان‌خوار، به یکبار از دیوار سفارت بالا رفتند و کارکنانش را گروگان گرفتند تا مبادا فاجعه ۲۸ مرداد تکرار شود؛ واقعهای که بعید است آن جماعت جوان، تاریخش را در آن زمان، به‌دقت خوانده‌بوده‌باشند. خام‌اندیشانه‌تر از آن، این است که نقش آن سید مرموز و ساکت «خوئینی» در این رویداد بنیاد بر باد ده را به چیزی نشماریم؛ نیز بسی ساده‌انگاری است اگر چرخش موازنه منفی «نه شرقی، نه غربی» به سمت عدم توازن «غرب‌ستیزی» را صرفاً به ذات عدالتخواهانه مکتب اسلام و آرمان جامعه بی‌طبقه توحیدی، فروبکاهیم و از آشی که روسوفیل‌ها و توده‌ای‌ها برای انقلاب و نظام برآمده از آن پخته بودند غافل شویم.

این‌ها همه را گفتیم تا بر پیچیدگی و رازآلودگی قضیه پای بفشریم «تا مپنداری که آسان کاری است این». پشت پردّ دشمنی با آمریکا، که از یک جایی به بعد به موضوعی حیثیتی-هویّتی برای جمهوری اسلامی تبدیل شد و تا به امروز ادامه دارد، رازهای مگویی است که شاید سال‌ها طول بکشد تا از طبقه‌بندی خارج شود؛ اما برای درک و احساس خسارات نجومی و عدم‌النفع‌های کهکشانی این سیاست سخت‌جان پایای نیم‌قرنه، به کندوکاو و تحقیق و تفحصی نیاز نیست و اظهر من الشمس است. کافی است در ایران زندگی کنید و نگاهی نیز به کشورهای همسایه بیفکنید و استعداد مقایسه و تطبیق داشته‌باشید تا عمق فاجعه را دریابید. هر دانشجوی ترم اول اقتصاد سیاسی نیز میداند که سرشاخ شدن و عدم ارتباط با امریکا از سویی و ناتوانی مفرط در ایجاد رابطه متوازن با قدرت‌های آلترناتیو از سوی دیگر، چه بر سر هر کشور می‌آورد؛ یک نمونه‌اش را در سطور آغازین این جستار، طرح کردیم. واضعان چنین سیاستی (بخوانید بی‌سیاستی) که درک صحیحی از منافع ملی ندارند، کشور را نه به سوی «قلّه» ترقی و پیشرفت، بلکه به درون «قلعه» تنهایی و درخودفرورفتگی می‌رانند. تعیین میزان عقب‌ماندگی ما از قافله «توسعه» جهانی در اثر

امریکاستیزی، امری است کاملاً تخصصی و منوط به اعداد و ارقامی سرگیجه‌آور که از دایره دانش اندک ما بیرون است.

با این حال امروزه بعد از تحمل خسارات فراوان و گاه غیرقابل جبران، دیگر از بدیهیات است و قوی است که جملگی بر آنند که به جای اینکه هرچه فریاد داریم بر سر امریکا بکشیم، باید هرچه در توانمان است، امریکاستیزان را شماتت کنیم و پشت پرده امریکاستیزی را کشف و معرفی کنیم؛ شاید فرجی شد و از این راه که به ترکستان هم ختم نمی‌شود برگردند و برگردیم.

آنچه بیش از هرچیزی این غمنامه را تراژیک‌تر و تاریک‌تر می‌نماید، این است که سیاست امریکاستیزی و دشمنی با تمدن و فرهنگ غرب، که تمامی شؤون و ارکان حکمرانی را در جمهوری اسلامی ایران متأثر ساخته و سایه شومش را بر تمامی خلل و فرج زیست طبیعی شهروندان ایران انداخته، نه ضرورت داشته و نه مطلوبیت و نه تنها گزینه پیش‌رو؛ یعنی به‌سادگی می‌شد یک جمهوری اسلامی پساپادشاهی داشت و همه آن آرمان‌های اعلامی در نوفل‌لوشاتو را پیگیری کرد و حتی اسرائیل را به رسمیت شناخت اما با بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی جهان- تا اطلاع ثانوی- هم درگیر نشد؛ همانند اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان و همه کشورهای رقیب و بلکه دشمن امریکا که میزبان سفارت ایالات متحده در خاک خود هستند و روابط سیاسی و تجاری و... در سطح عالی با «شیطان بزرگ» دارند.

به جرأت می‌توان گفت که اگر چنین نشده، نه محصول محتوم جبر تاریخ بوده‌است و نه ثمره ایدئولوژی اندیشی و نه حتی نتیجه رقابت اسلام‌گرایان با نیروهای چپ و حزب توده در سردادن شعارهای امریکاستیزانه و ضد امپریالیستی. هیچیک از این عوامل، آن قابلیت را نداشت که یک سیاست به‌شدت زیان‌بار را این‌همه سال بردوام نگاه دارد و از ایران یک ویرانکده بسازد. اگر ما را به توطئه اندیشی متهم نکنید، باید بگوییم دال مرکزی ضدیت با غرب و در رأس آن امریکا را همانان در گفتمان و نظریه حکمرانی جمهوری اسلامی ایران وارد کردند که دانسته یا ندانسته در خدمت شرق سیاست جهانی بودند؛ شرقی که ایران را نه بزرگ و نیرومند می‌خواهد و نه با ثبات و توسعه یافته. شرق از این نظر با نظام سلطه غرب همداستان است؛ فقط معلوم نیست چرا دولتمردان ما از بین این دو دشمن دیرین، شرق را برگزیده و در دامن آن درغلانیده‌اند. این رفتار، یادآور کدام برهه از تاریخ تنهایی‌های استراتژیک و بی‌پناهی‌های ژئوپولیتیک ایران است؟!

بقول حضرت مولانا:

بر تو دل می‌لرزدم ز اندیشه‌ای

با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای